

گزارشی نانوشته از واقعه عاشورای تبریز

۲۷ آذر ۱۳۹۳ ساعت ۱۳:۴۶

۱۰۳ سال پیش (نهم دی ماه ۱۲۹۰ ش) روزعاشورا (۱۳۳۰ ق) درهنگام ظهرقوای متجاوز روس بیش از ۶۰ نفر از مجاهدان مشروطیت در تبریز ، جانبازان استقلال و آزادی ایرانیان را به چوبه دار کشیدند. نخست ۹ نفر از سران اعدام و سربردار شدند.

۱۰۳ سال پیش (نهم دی ماه ۱۲۹۰ ش) روزعاشورا (۱۳۳۰ ق) درهنگام ظهرقوای متجاوز روس بیش از ۶۰ نفر از مجاهدان مشروطیت در تبریز ، جانبازان استقلال و آزادی ایرانیان را به چوبه دار کشیدند. نخست ۹ نفر از سران اعدام و سربردار شدند.



مرحوم استاد شهریار از قول اسماعیل آقا امیرخیزی درباری این واقعه اظهاراتی نقل می کرد که در هیچ یک از متون تاریخ مشروطه مسطور نیست و برای نخستین بار در اینجا نوشته می شود.

اولا محل اعدامها صحنه نمایش تالار دانشسرای پسران امروزین در میدان دانشسرای تبریز می باشد.

شهید نیکنام ثقه الاسلام را دست بسته وارد میدان کردند. حاجی و قدیر پسران کوچکتر علی مسیو بی تاب می کرده اند و طوری راه می رفتند که گل و لای میدان مشق به دامانشان پاشیده می شد. ثقه الاسلام آن دو را متوقف کرد و گفت:

« پسرانم! امروز عروسی شماست. امروز شما به آغوش محبوب حقیقی می روید. مرد خردمند که روز عروسی و جشن گریه نمی کند. ما باید امروز شادمان باشیم که شهید حب وطنیم و در روز و ساعتی به دیدار حبیب می رویم که مولایمان حسین و یارانش به دست یزید و اعوانش شهید شدند. »

ثقه الاسلام تبریزی خم شد و گل و لای را از دامان آن دو پسر زدود. سپس شادمانه و با گام هائی محکم به سوی چوبه دار رفتند. در این هنگام ثقه الاسلام خود کرسی را به زیر پای خود می کشد و افسر روس را با دست به عقب می زند و طناب را نیز از دست او گرفته می گوید: به سوی دوست رفتن بی دست غیر خوش است و خود طناب را به گردن می کشد و با شعار و شهادتین به افسر فرمان می دهد که شهیدم کن! چون او نمی فهمد ثقه الاسلام می گوید چارپایه را برفکن!

با دیدن این مناظر و رشادت ها یک افسر لهستانی که از مأمورین اعدام قوای روس بود سلاح کمری خود را کشیده به مغز خود شلیک می کند. باقی وقایع را از اثر قلم کسروی بخوانیم:

«هنگامه دل گداز بس سختی می بود... مرگ سیاه یک سو و غم و درماندگی کشور یک سو، خدا می داند چه دل سوخته ای در آن ساعت می داشتند. ثقه الاسلام به همگی دل می داد و از هراس و غم ایشان می کاست... چون خواستند دار زنند نخست شیخ سلیم (از مسئولین اجتماعین _ عامیون) بیچاره خواست سخنی گوید افسر دژخوی روسی سیلی و مشت به رویش زده خاموشش گردانید. دژخیمان ریسمان به گردنش انداختند و کرسی را از زیر پایش کشیدند. دوم نوبت ثقه الاسلام بود، شادروان همچنان بی پروا می ایستاد... بالای کرسی رفت. سوم ضیا العلما را خواندند... به روسی با افسر سخن آغاز کرده می گفت ما چه گناه کرده ایم... آیا کوشیدن در راه کشور خود گناه است؟ دژخیمان دست او را از پشت بستند و با زور بالای کرسیش بردند. چهارم صادق الملک را خواندند. پنجم آقا محمدابراهیم را پیش آوردند، او با پای خود بالای کرسی رفت و ریسمان را به گردن انداخت.

ششم قلی خان که پیرمردی بود را پیش خواندند. هفتم نوبت حسن بود (پسر ۱۸ ساله مسیو) جوان دلیر بالای کرسی با آواز بلند داد زد: "زنده باد ایران"، "زنده باد مشروطه" و پس از او نوبت قدیر پسر شانزده ساله رسید و او را نیز (با توجه به کینه ای که به علی مسیو داشتند) بالای کرسی برده ریسمان به گردنش انداختند. روسیان برای آنکه دژخویی خود را نیک نشان دهند، باری آن نکردند چشم های اینان را بستند و یا چون یکی را می آویزند و بالای دار دست و پا می زند دیگران را دور نگه دارند. برادر را

روبروی چشم برادربه دار کشیدند.چنان که ازپیکره ها پیداست دژخیمان ازناآزمودگی ریسمان ها را چنان نینداختند که زود آسوده گرداند. بیشترشان تا دقیقه ها گرفتار شکنجه جان کندن بوده اند.»

آدرس مطلب :

<https://www.cafetarikh.com/news/۲۹۰۰۵/گزارش-واقعه-نانوشته-گزارش/۲۹۰۰۵>